

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق


قسمت چهل و یکم





خانم مرضیه از پردیس



سلام بر آقای شهبازی عزیز، سلام بر همراهان عزیز گنج حضور: برگی
از برنامه ۸۲۳ 

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم؟
حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

لازم نیست که به همانیدگی‌ها بچسبیم. مولانا اصطلاحی در خور برایش
دارد؛ گل کاری کردن. مقاومت و قضاوت کردن برای اتفاق این لحظه،
گل کاری کردن است. از طریق صدها همانیدگی دیدن، کار گل است. تا
زمانی که مرکز ما باز نشده هر عملی انجام می‌دهیم گل کاری است. بر
حسب دل آلوده فکر و عمل کردن گل کاری است.

زیاد کردن درد، زیاد کردن مال دنیا و نگهداری از آنها گل کاری است، کار بیهوده است. سوال ذهنی داشتن، هر توقع و نیازمندی کار گل است. کوشش انسان برای ماندن در ذهن همان گل کاری است. خدا، یار، به ما نیازی ندارد. پایان گل کاری، له شدن بوسیله‌ی همانیدگی هاست.

دل مدّزد از دلربای روح بخش
که سوارت می کند بر پشت رخس

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰

ما دل را پنهان می کنیم چون گل کاری می کنیم. با کوچکترین مقاومت و قضاوت خدا نمی تواند ما را شاد کند. در صورت فضاگشایی، این دلربای روح بخش، ما را سوار بر رخس هشیاری می کند. خدا دل خالی شده از هم هویت شدگی ها را می خواهد، دلی که به اندازه ی بی نهایت باز شده.

ای ز نسل پادشاه کامیار
با خوداً زین پاره دوزی ننگ دار

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۵

گل کاری کردن، پاره دوزی کردن، ویران کردن دکان هم هویت شدگی، چه کلمات و اصطلاحات پر مغزی هستند، برای رهایی از من ذهنی که به کمک ما می‌شتابند. آیا در دکان ذهن، مشخصات هم هویت شدگی مان را به مردم می‌فروشیم؟ و یا اینکه مردم را راضی به این می‌کنیم که تصویر ذهنی که برایشان در ذهن خودمان و خودشان ترسیم کرده‌ایم، عالی است. این پاره دوزی است. این دکان را بزنی خورد کنیم که باعث شده اعتبار مصنوعی کسب کنیم.

چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو
چون من طیب عالمم، بهر چه بیماری کنم

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

وقتی مرکز انسان باز می شود مثل مسیح، جهان را شفا می دهد. طیب
عالم می شود. خویشی را با خدا ثابت می کند به شرط اینکه هیچ گونه
هم هویت شدگی در مرکزش نباشد. چه عبارات کلیدی، به به! هر کدام
راهگشای ما برای شناخت همانیدگی ها می باشند.

الْخَمْرُ مَا خَمَّرْتُهُ، وَالْعَيْشُ مَا بَاشَرْتُهُ
پخته است انگورم، چرا من غوره افشاری کنم؟

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

زندگی و شادی در ذات ماست. انگور رسیده هستیم. چرا غوره افشاری
داشته باشیم؟ غم ننگ است. حس تاسف، احساس گناه، حس نقص،
دل گرفتگی، غوره افشاری است.

ای مطرب صاحب نظر! این پرده می زن تا سحر
تا زنده باشم زنده سر، تا چند مرداری کنم؟

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

انسان از طریق مصنوع، همان الگوهای ذهنی، مرداری می کند، به شب
ذهن می رود. کسی که از طریق همانیدگی ها می بیند از زنده سری، از
شادی بی سبب خبری ندارد.

جاء الصفا زال الحزن، شكراً لوهاب المنين
ای مشتری، زانو بز، تا من خریداری کنم

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

انسانی که تسلیم اتفاق این لحظه باشد، نترسد از اینکه این لحظه را
شکار کند و همانیدگی‌هایش را خدا بخرد، خدا، در ازای آن صفا و
لطف‌هایش را به آن انسان می‌دهد.

با تشکر 🙏

مرضیه از پردیس



خانم سمیه



نگاهبان دو دیده‌ست چشمِ دل‌داری
نگاه دارِ نظر از رخِ دگر یاری

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو: برو که همی ترسم از جگر خواری

هالا، مباد که چشمش به چشمِ تو نگرد
درون چشمِ تو بیند خیالِ اغیاری

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلِمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.

آیه ۱۶، سوره ق

يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا
وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

هر چه در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از
آسمان فرو آید و هر چه را در آسمان بالا رود، می‌داند. و هر جا که باشید
همراه شماست و به هر کاری که می‌کنید بیناست.

آیه ۴، سوره حدید

خداوند هر لحظه با ماست، تمام وجود ما با زندگی بصورت عدم پر شده
است.

آیات بالا و بیت های غزل از ناظری صحبت می کنند که هر لحظه به ما نگاه می کند. این ناظر زندگی ست که می خواهد، با رسن عشق خویش، ما را از تک چاه ذهن رها کرده، به خود زنده کند.

در حقیقت، ما در من توهمی که افکار پوسیده من ذهنی است گرفتار شدیم و به اشتباه خود را با او یکی دانستیم. وگرنه با توجه به آیات و ابیات بالا متوجه می شویم که جان ما در گرو خداوند است و اوست که به ما جان بخشیده است و در اصل با او یکی هستیم، ولی بطور موقت در من ذهنی که ساخته خودمان است گرفتار شدیم.

دید ما در من ذهنی بسیار نادرست است چرا که از پشت عینک
همانیدگی‌ها است. ما باید فضا را باز کرده، هم هویت شدگی‌ها را
شناسایی کرده، بر حسب آنها نبینیم و با تسلیم و فضاگشایی دید خود را
دید عدم و خدا نماییم.

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۱ و ۹۲۲

نعم العوض: بهترین عوض

نگه داشتن یک هم هویت شدگی مثل مویی است که جلوی چشم را گرفته، دید را ناقص می کند. حال که ما مرکزمان پر از هم هویت شدگی است، باید بدانیم دید ما کاملاً غلط است. پس برحسب آن دید فکر و عمل نکنیم.

موی کز چون پرده گردون بود
چون همه اجزات کز شد چون بود؟
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰

در راهی که شروع به انداختن هم هویت شدگی ها کرده ایم، گول من ذهنی را نخوریم و دل به القاب و عناوین ندهیم. فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است که کمک می کند مرکز ما عدم شود، نه کارهای بی فایده در من ذهنی. بدانیم ما باید تنها روی خود کار کنیم و به دیگران نیز کاری نداشته باشیم. بحث و جدل فقط من ذهنی ما را بزرگتر می کند.

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت تُرکتاز

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

باید بر هم هویت شدگی ها سخت گیر باشیم، چرا که در نهایت این ما هستیم که خصوصاً با ایجاد همانیدگی جدید متضرر می شویم. روباه بازی که حيله گری من ذهنی است را رها کرده، به هیچ هم هویت شدگی رحم نکنیم و مثل شیر خدا آنها را شناخته، رها کنیم.

بر سر آغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباه بازی، شیر باش

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵

خداوندی که تمام کائنات را اداره می کند، اگر همانیدگی را رها کرده،
دلمان را عدم کنیم، انعکاس این عدم نیز عالی خواهد بود. پس از این که
هم هویت شدگی ها را بیندازیم نترسیم و دل خود را به خدا بدهیم.

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کاو ز رحمت نان دهد

مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

با تشکر سمیه



خانم فرزانه از همدان



ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

گر چه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

پوست را بشکافت و پیکان را کشید
پوست تازه بعد از آنش بر دمید

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹

برخی از ما انسانها سر مست از درد هستیم و در جستجوی دردییم، اما به خودمان نگاه می کنیم و می گوییم من نور مطلقم و به خدا زنده ام و این دید از الگوهای همانیده می آید، که همه توهم است.

ما در من ذهنی می گوییم من تسلیم هستم، من شکسته هستم، تا زمانی که یک اتفاق برای یکی از همانیدگی های ما می افتد، یعنی یکی از همانیدگی های ما لطمه می خورد، یکدفعه سرگین، یعنی کثافات، از زیر جو خودش را نشان می دهد. پس معلوم می شود تا زمانی که ما درد و همانیدگی داریم نمی توانیم فضاگشایی کنیم.

من ذهنی مثل تیری ست که بر جان ما فرو رفته و باید این تیر را بیرون بکشیم تا درد های ما شفا پیدا کند. همین طور که وقتی تیر را از بدن بیرون می کشند زخم شفا پیدا میکند.

قلعه ویران کرد و از کافر ستد
بعد از آن بر ساختش صد برج و سد
کار بی چون را که کیفیت نهد؟
اینکه گفتم هم ضرورت می دهد
که چنین بنماید و گه ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست
بل چنان حیران و غرق و مست دوست

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۰ الی ۳۱۳

قلعه ما که باید از حضور ساخته شود دست من ذهنی افتاده. این قلعه را ویران می‌کنیم و یک قلعه و برج محکم می‌سازیم تا دیگر من‌های ذهنی نتوانند به آن لطمه بزنند.

کسی نمی‌تواند برای کار زندگی کیفیتی قایل شود. وقتی ما در مقابل اتفاق این لحظه که قضا تایین می‌کند فضاگشایی می‌کنیم، این فضای گشوده شده که خرد دارد و شفابخش است، ما را متحول می‌کند و نمی‌توان کیفیتش را توضیح داد، و این حرفه‌هایی که زدیم برای مثال زدیم که موجه نبود.

گاهی طوری نشان می‌دهد که ما با ذهن انتظار داشتیم و گاهی هم ضد آن را نشان می‌دهد. معنی اش این است که ما نمی‌توانیم با الگوهای ذهنی بفهمیم. پس کار خدا و دین واقعی که تسلیم است، جز حیرانی و اینکه بگوییم من نمی‌دانم چیز دیگری نیست.

وقتی مقاومت و قضاوت در ما صفر می‌شود، کارهای ما در بیرون بهتر می‌شود و ما حیران می‌شویم که چطور این کارها درست می‌شود.

همین طور که ما نمی‌دانیم یک گل سرخ چگونه باز می‌شود، کار تبدیل ما هم همینطور صورت می‌گیرد.

نه چنین حیرانی که انسان پشت به خدا دارد، یعنی به دلیل فکر کردن های زیاد گیج شده باشد، بلکه مرکزش را باز کرده باشد و زندگی درون او موج می‌زند و انعکاس او در بیرون خوب و نیک است و هر روز شادی او بیشتر می‌شود و نمی‌تواند توضیح بدهد. بنابراین حیران و غرق و مست خداست.

آن یکی را روی او شد سوی دوست
و آن یکی را روی او خود روی اوست

روی هر یک می نگر می دار پاس
بو که گردی تو ز خدمت روشناس

چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۴ الی ۳۱۶

می گوید: یک کسی من ذهنی دارد و من ذهنی اش را روی خدا می داند، و آن یکی یعنی کسی هم هست که رویش به سوی خداست برای اینکه خود ندارد. تو به هر دوی آنها نگاه کن و یاد بگیر و هر دو حالت را در خودت تجربه کن و ببین که وقتی مقاومت و قضاوت می کنی و از طریق همانیدگی هایت می بینی آیا واقعاً روی تو روی خداست؟

زندگی امکان تجربه هر دوی اینها را به ما می‌دهد تا متوجه بشویم که آیا می‌خواهیم روشناس باشیم؟

چون انسانهای زیادی هستند که در افسانه من ذهنی هستند و مقاومت و قضاوت می‌کنند، بنابراین به صورت انسان هستند، ولی مرکز آنها مال ابلیس است. آدم روی کسی ست که روی او مثل انسانی ست که روی خودش را روی خدا می‌داند و توهمات خودش را وحی می‌داند و شما که مرکزتان عدم شده نباید به اینها دست بدهید و یا با آنها دوستی کنید.

با سپاس فراوان

فرزانه از همدان



خانم زهرا از تبریز



به نام عشق

با سلام خدمت استاد عزیزم و همه همراهان گنج حضوری عزیز

عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست

بیت اول غزل ۴۹۹

عشق را بوحنیفه درس نکرد
شافعی را درو روایت نیست

بیت دوم غزل ۴۹۹

ما با باورهای هم هویت شده مرکزمان، هرچند مذهبی، به وحدت با خدا نخواهیم رسید. عشق و وحدت با خدا، از طریق عدم کردن مرکز و به حاشیه راندن هم هویت شدگی‌های مرکزمان، از جمله باورهایمان، بدست می‌آید که تلاش هشیارانه ما را می‌طلبد.

ما با وجود تن حیوانی‌مان، می‌توانیم به انتخاب و اراده‌ی خود به جنس اصلی خویش، که جان خداگونه‌مان است برسیم و رنگ و بوی خدا بگیریم و مست شویم از بوی نافه‌ی خویش و بهترین آیت و نشانه شویم از ابتدا و غایتمان، تا کرمانا و کوثر خدا شامل حالمان شود و انعکاسی باشد از عشق درونمان در بیرون. که خدا هر لحظه یا این لحظه مشغول به کاری است و تنها مسبب اوست.


پس در هر وضعیتی هستیم، رو به او کنیم و همچون باز شه‌ریار، صدای
طبل او را بشنویم و مانند کور مرغان نباشیم و در این راه با بزرگانی چون
مولانای جان و استاد شه‌بازی عزیز همراه شویم، که با کریمان کارها
دشوار نیست و بدانیم خدا برای بنده اش کافی است.

زهرا، تبریز، ۳۵ ساله





خانم حنیفه از مشهد



سلام به آقای شهبازی عزیز و گرامی،
وقت بخیر 

غزل شماره ۲۴۵۵ برنامه ۸۲۱

 بر گذری در نگری جز دل خوبان نبری
سرمکش ای دل که از او هرچه کنی جان نبری

خدایا شکر و سپاسگزارم که هر لحظه ما رو می بینی و از کنار ما رد
می شوی و گذر می کنی و دل خوبان را انتخاب می کنی. پس ای دل، تو
هم سر کشی نکن، مقاومت نکن تا به خودت که خدایت هستی،
زنده شوی تا خدا تو را انتخاب کند. 

❁ تا نشوی خاک درش در نگشاید به رضا
تا نکشی خار غمش گل ز گلستان نبری

دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

تا خاک درگاه نشوی و در مقابل خدا خم نشوی و مرکزت را خالی نکنی
و عدم نشوی، درهای رحمت و رضا به رویت باز نخواهد شد. و تا
درد های هوشیارانه نکشی وهم هویت هایت را یکی یکی نیندازی گل
حضور را از گلستانش نمی توانی بچینی. ❁

❁ تا نکنی کوه بسی دست به لعلی نرسد
تا سوی دریا نیروی گوهر و مرجان نبری

تا کوه را با قدرت فضا گشایی و حضور نکنی و من ذهنی رو به صفر
نرسانی و به سوی دریا که همان حضور است نیروی آرامش و عشق و
امنیت و هدایت را نخواهی داشت. ❁

❁ سر نهد چرخ تو را تا که تو بی سر نشوی
کس نخرد نقد تو را تا سوی میزان نبری

این جهان و هستی و کائنات با تو یکی نمی شود، با تو آشتی نمی کند تا
زمانی که من ذهنیت را به صفر نرسانی. کسی حرف های تو را گوش
نمی دهد و نمی خرد و کارهایت هیچ ارزشی ندارد تا زمانی که مرکزت را
خالی کنی و درست عمل کنی. ❁

✿ تا نشوی مست خدا غم نشود از تو جدا
تا صفت گرگ دری یوسف کنعان نبری

تا زمانی که مرکزت را خالی نکرده‌ای و مست خدا نشده‌ای غم از تو جدا
نمی‌شود مگر این که همه هم هویت هایت را بیاندازی چون اینها صفت
گرگ نمایی دارد. می‌خواهی خشم و کینه و توقع داشته باشی، پس تو از
زیبایی خودت، که همان یوسف است، هیچ بهره‌ای نمی‌بری. ✿

❁ تا تو ایازی نکنی کی همه محمود شوی
تا تو ز دیوی نرهی ملک سلمان نبری

دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

اگر می خواهی مثل محمود که نشانه حضور است بشوی باید مثل ایاز
گوهر من ذهنی ات را بشکنی تا رها شوی تا بتوانی سلیمان بشوی. ❁



حنیفه از مشهد




ناشناس



باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان  

مثنوی معنوی دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷ از برنامه ۸۲۰  

انبیا گفتند: در دل علتی ست
که از آن در حق شناسی آفتی ست

پیغمبران گفتند: در دل شما مرض هم هویت شدگی وجود دارد که آن بیماری است، که به هوشیاری حضور و اینکه حق را شناسایی کنید، آسیب می رساند و قادر نیستید خدا را بشناسید. که این آفت بزرگی است، و مانع شکرگزاری و رضا و تسلیم و صبر در شما می شود و مانع زنده شدن شما به خداوند است. 

🌹🌱🌹🌱🌹 بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری ست
زهر او در جمله جفتان ساری ست

جفتان = جمع جفت، به معنی زوج 🌱
ساری = سرایت کننده 🌱

این هم از اثر آن بیماری من ذهنی است که مانع فهم شما می شود، که
بتوانید به خدا زنده شوید و به عدم برسید و زهر این بیماری در همه
من های ذهنی وجود دارد که سرایت می کند و مسری است که اگر شما با
کسی هم گفتگو و دوستی کنید، چون آن شخص هم من ذهنی دارد این
بیماری به او هم، یا از او به تو، سرایت می کند و درد ایجاد می کند.

🌹 مثنوی معنوی دفتر چهارم، بیت ۶۷۱ و ۶۷۲ 🌹

از خراج آر جمع آری زر چو ریگ

آخر آن از تو بماند مُرده ریگ

همره جانت نگرده مُلک و زر

زر بده، سُرْمه ستان بهر نظر

خرّاج = مالیات، باج 🌱
مُرده ریگ = میراث، مالی که از مُرده باقی مانده باشد 🌱

تمام داشته‌های ذهنی و این دنیایی را هر چه که جمع کنی، هر چقدر هم زیاد باشد، آخر تو آنها را موقع مردن باید بگذاری و دست خالی از این دنیا بروی و آن را برای دیگران به ارث گذاری، فقط هوشیاری حضور را می‌توانی که با خودت ببری و حتی آثار این هوشیاری و بینایی را برای دیگران هم می‌توانی به ارث گذاری.

مُلک و زَر، «همانیدگی‌ها، باورها و دردها و کینه‌ها...»، هیچ‌گاه اینها برای تو فایده‌ای جز درد نداشته و برای تو حضور و هوشیاری نمی‌شوند. این زرها، یعنی «همانیدگی‌ها»، را بده و سرمه حضور را بگیر، تا چشم هوشیاری حضورت را پر نورتر کند و با نور نظر، یعنی «خدایی»، ببینی و حتی موقع مرگ جسمی، زنده و بینا و بیدار از این دنیا بروی.

🌹 مثنوی معنوی دفتر چهارم، بیت ۶۷۳ و ۶۷۴ 🌹🌹🌹


تا ببینی کین جهان چاهی ست تنگ
یوسفانه آن رسن آری به چنگ

تا بگوید چون ز چاه آیی به پام
جان که یا بشرای هذا لی غلام

رسن = ریسمان 🌱

تا ببینی و بدانی که این جهان جز یک چاه تنگ چیز دیگری نیست و هر چقدر که بیشتر به دور خودت همانیدگی را جمع کنی این چاه تنگ تر می شود و درست همانند خانه‌ای که هر چقدر این خانه زیادتر از حجم آن وسیله بگذاری حتی اگر اسمش را وسیله راحتی بگذاری برایت عذاب آور می شود و جای تو را تنگ می کند و زندگی برایت سخت تر می کند و زحمت تو را هم بیشتر.

پس تو باید همانند یوسف وقتی در چاه بود طنابی که برای او انداخته شد، آن را چنگ زد و از چاه بیرون آمد، تو هم، با انداختن همانیدگی‌ها از مرکزت به بیرون، از طرف خداوند طنابی را به دست می‌آوری که می‌توانی به راحتی و صبورانه از این چاه ذهنت بیرون آیی و شکر و رضا را به دست آوری. که این کار با فضا گشایی در تو صورت می‌گیرد، تا همینکه از چاه تاریک دنیا و جسمانیت بیرون آمدی، عالم روح به تو خطاب می‌کند:

مژده باد که این است غلام من، تا هوشیاریت بگوید هوشیاری من از این چاه ذهنم بیرون آمد و من آزاد شدم و روح من با خدا یکی شد در این موقع است که خداوند می‌فرماید: مژده باد! این است غلام من، این انسانی است که من می‌خواستم او به من زنده شود تا از طریق او شادی و هوشیاری را به جهان بریزم. 

🌱🌱🌱🌱🌱 🌹 سوره یوسف آیه ۱۹ 🌹🌱🌱🌱🌱

کاروانی آمد، آب آورشان را فرستادند، دلو فرو کرد، گفت:
مژدگانی این پسری است. 🌱

در این سوره تکامل و حرکت هوشیاری را بیان می کند، که آن انسان
زنده مانند مولانا است که آمده ما را یکی یکی از چاه من ذهنیمان به بیرون
راهنمایی کند، البته با تسلیم و فضا گشایی در مقابل حق این حرکت، به
اوج خودش می رسد که آن به وسیله خود ما صورت می گیرد، مولانا خبر
می آورد و آگاه می کند انتخابش با خود ماست. 🌱

ناشناس 🌈☀️☀️☀️☁️☁️



آقای حسام مازندران



برنامه ۸۲۴، ادامه غزل ۳۰۶۹ مولانا

چنین چنین به تعجب سَری بجنبانید
که نادرست و غریبست در نگر باری

هوشیاری آگاه شده از اصل خویش در حال تجربه‌ی شادی و برکات
اصیل زندگی به گوش خود گفت که این تجربه، تجربه‌ی عجیبی است.
این شادی، شادی نیست که در پی غم دیگران باشد. هدایتش به سوی
رهایی از دام همانیدگی هاست. عقل و خردش در جهت سامان بخشی به
وضعیت هاست و قدرتش در حال تَزاید و جاودانگی است.

چنانکه گفت طرّاریم دزد در پی توست
چو من سپس نگریدم ربود دستاری

زندگی مرا در حین تجربه‌ی نادر و عجیب حضور، از وجود من ذهنی آگاه
کرد که هر لحظه در پی دزدیدن هوشیاری ام است و من تا آمدن چاره‌ای
بیندیشم او دیگر نبود که زندگی در اثر این شناسایی بار گران را از پشتم
برداشته بود.

غزل ۲۲۱۹

گفتم ای عشق من از چیزِ دگر می ترسم

گفت آن چیزِ دگر، نیست دگر، هیچ مگو

ناظر بودنِ ما بر منِ ذهنیِ پروژهیِ فنایِ منِ ذهنی را کلید خواهد زد.

ز آبِ دیده‌ی داوود سبزه‌ها بر رُست

به عُدْر آنکه به نقشی بگرد نَظّاری

عذرخواهی و برگشت ما به این لحظه و جمع کردنِ هوشیاری به تله
افتاده در همانیدگی‌ها باغِ وجودِ ما را خرّم و آباد خواهد کرد.

براند مر پدِرت را گشایان گشایان ز بهشت
نظر به سنبله‌ی تر یکی ستمکاری

حذر، ز سنبل ابرو که چشم شه بر توست
هلا، که می‌نگرد سوی تو خریداری

سنبله‌ی تر همین قضاوت و می دانم های ما در من ذهنی ست.
بهشت همان فضای یکتایی و زمین همین جهنم افسانه سازی
من ذهنی ست که ما فرزندان آدم به واسطه‌ی می دانم هایمان در آن
هبوط کرده‌ایم.

مولانا می گوید از این میوه‌ی درخت قضاوت نخور که خدا هر لحظه
مراقب حضور و وحدت ما با خویش است.

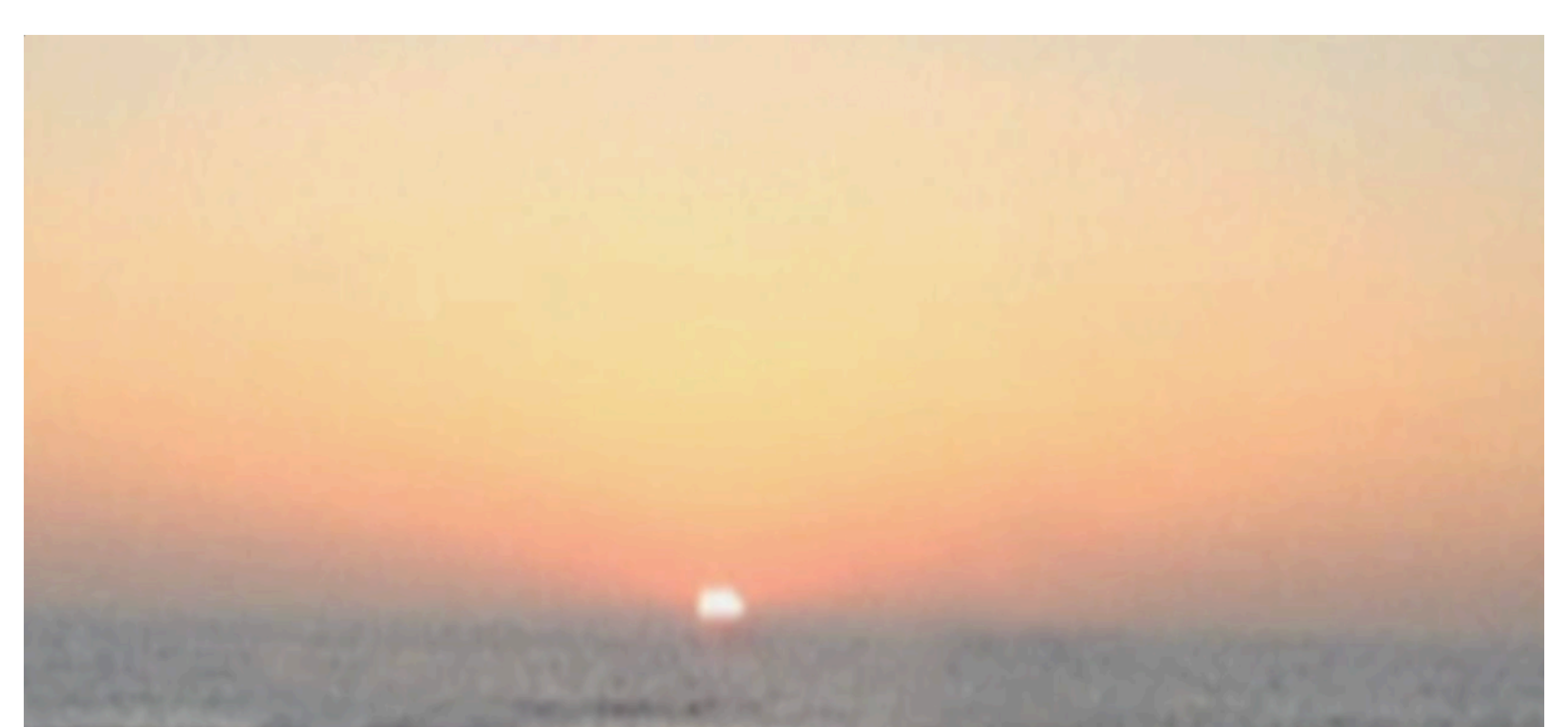
همین که در اثر فریب من ذهنی دچار قضاوت می شویم و با عقل
محدودش می اندیشیم به ستیزه می پردازیم، از فضای یکتایی بیرون
می آفتیم تا در اثر این جدایی و درد حاصل از آن متوجه خریدار اصلی ما
که خداست شویم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com